

مقاله زیر، گزیده ای از سخنرانی دکتر احمد بهشتی درباره نگاه اسلام به اومانيسم است. بدیهی است که تمامی استنادات این گفتار لزوماً دیدگاه صفحه اندیشه روزنامه کیهان نمی باشد.

کلمه اومانيسم ریشه یونانی داشته و از ریشه امانیتاس یونانی گرفته شده است و خود این جریان هم در یونان ریشه دارد. می توان گفت که زادگاه و مولدش یونان است. چون در یونان، تعلیماتی که متکی به ارزش انسان بود، به بشر داده می شد. فلسفه، هنر، علم، حتی بدن و اعضای بدن انسان، این ها به روی ارزش انسان تکیه می کرد. به همین جهت به مسأله دموکراسی و لیبراليسم در آن جا اهمیت داده می شد. منتها بعد از آن که یونان استقلال خودش را از دست داد و قدرت به روم منتقل شد، اومانيسم، یعنی تعلیمات اومانيستی (هنوز همچون اصطلاحی نبود، آن تعلیماتی که بر انسان تکیه داشت و در یونان «پایدیا» گفته می شد) به روم رفت، منتها دیگر از آزادی و آزادی خواهی و دموکراسی در روم خبری نبود و چه بسا این بسیار کم رنگ شد تا این که مسیحیت ظهور کرد.

با ظهور مسیحیت هر تعریفی از انسان، جهان و درباره خدا بودند، همه در قلمرو مسیحیت قرار گرفت و کم کم مسیحیت توانست به طور کامل، هم از لحاظ اعتقادی، هم از لحاظ علمی، هم از لحاظ تفسیرها و تبیین ها حاکم شود. جالب این که همه هم تثلیث گر است. البته نه آن مسیحیت اصیل، که توحیدش توحید واقعی هم در بعد اعتقاد، هم در بعد عمل بوده. ولی متأسفانه مسیحیت در بعد اعتقادی گرفتار تثلیث شد. آب و ابن و روح القدس، سه خدا در عقیده مسیحیت قوت گرفت. قرآن هم مبارزه کرد: «لا تقولوا ثلاثه انتھوا خیراً لکم». اما آن تثلیث اعتقادی به تثلیث عملی کشانده شد. سه قوه و نیرو مردم و توده های انسانی را تحت سیطره و حاکمیت خود قرار دادند. این هم یک مثلث دیگری است. اول، کلیسا، دوم امپراطور، سوم فئوداليسم بود. این سه قدرت هم دست شدند و دست در دست هم نهادند، مردم را محکوم و مقهور و اسیر خود کردند. باز مثلث دیگری از لحاظ تبیین، بالاخره هم دین، مکتب، ملت و نحله ای، ملت ها، نحله ها، ملل، نحل، همه این ها باید تبیینی از انسان، تاریخ و هستی داشته باشند. این سه تفسیر و سه تبیین را کلیسا عرضه می کرد. کلیسا در کنار آن دو قدرت دیگر این کار را انجام می داد. تفسیری از تاریخ، انسان، هستی و طبیعت داشت. با این تفسیر و تبیین ها که متکی به آن سه قدرت و آن سه قدرت هم متکی به تثلیث اعتقادی مردم بود. لذا آن چنان خفقانی در زندگی مردم ایجاد کردند، که اسارت، ذلت و استضعاف به شدت در زندگی مردم حاکم شد. واقعاً درد، بزرگ بود. نمی گویم درد بی درمان ولی کسی می خواست

که حقیقتاً بتواند درمان این درد را پیدا کند. چون معتقد بودند فرهنگ یونان قدیم به انسان عظمت و اصالت می داد. به آزادی انسان، به دموکراسی و حاکمیت انسان، به این که انسان بر مقدرات خودش حاکم باشد، می گفتند به یونان و روم قدیم برگردیم. حتی به آن مسیحیت اولیه، برگردیم نه آن مسیحیتی که همه آن با تثلیث داشت کار می کرد. بلکه مسیحیت اولیه ای که برای انسان ارزش قایل بود. اکنون یک چیزی در عالم اسلام هست، و آن این که وهابی ها از بازگشت به اسلام اولیه و سلف صالح سخن می گویند و خودشان را سلفیه می نامند. می گویند هرچه در طی قرون بر اسلام و مسلمین گذشته است را باید دور ریخت و به آن عصر سلف صالح برگشت. ببینیم آن ها چه فهمیدند، آن ها چه کار کردند؛ در اعتقاد، عمل، اخلاق، در رفتارشان. باید به آن جا برگردیم. اسمش را سلف صالح می گذارند. اگر واقعاً سلف صالح بودند، خوب بود. این هایی که سلفیه به آنها برمی گردند. البته خیلی چیز خوبی بود ولی چه می توان کرد که؛ مثلاً معاویه هم جزو سلف صالح است. عمرو عاص هم جزو سلف صالح است! درحالی که این ها حرف خودشان را باز نکردند که به چه منظور می خواهند به یونان و روم قدیم، و مسیحیت اولیه برگردید؛ اما خوب در یونان قدیم هم همه چیز، هم شرک، هم الحاد، هم توحید و چه بسا افکار ضد انسانی بوده است. همین که می گویند انسانیت در آن جا خیلی اهمیت داشت. لکن می بینیم، گاهی افکار ضد انسانی حتی در افکار افلاطون وجود داشته است. وقتی افلاطون قائل به این مطلب است که انسان فقط مرد است؛ زن ها انسان نیستند. زن ها بین انسان و حیوان قرار دارند. این تفکر چه اصالتی برای انسان است. بالاخره افلاطون نیمی از پیکر انسان یعنی زن ها را از جرگه انسانیت خارج کرده است. لذا در تناسخی، که او معتقد است و به حسب تناسخ نزولی، می گوید مرد در تناسخ، می آید زن می شود، زن، حیوان می شود؛ حیوان، نبات می شود و نبات جماد می شود. این ها همه نزولی است. سرانجام که به کیفر اعمال خودش را دید دوباره از جماد به نبات، و از نبات به حیوان، از حیوان به زن، از زن به مرد، از مرد به آسمان.

این گونه نیست که هرچه در یونان گفته شده است واقعاً شایسته این است که به آن بازگشت شود. و هرچه در روم قدیم گفته شده است قابل است که به آن بازگشت کنند. همچنین جهان مسیحیت اولیه هم، یکی از حواریون حضرت عیسی خائن از کار درآمد. این ها چیزهای روشنی نیست، بلکه چیزهای مبهمی است. ولی به هر حال در قرن چهاردهم میلادی که اومانیسزم در ایتالیا شروع می شود و نزج می گیرد، بعد به کشورهای دیگر غربی می رود و به صورت یک موج و نهضت در برابر حاکمیت کلیسا و حاکمیت امپراطور و حاکمیت فئودالیسم، بعد در برابر تفسیرهای کلیسایی؛ از انسان، از جهان، از تاریخ، در برابر همه این ها، یعنی باید این سدها شکسته شود. پس درد معلوم بود. صحبت در این است که درمان چه باشد.

انگیزه پیدایش اومانیسم معلوم است که انگیزه خوبی است، اما انگیزه خوبی است؟ راه حل هایی که اومانیسم ارائه می کند و تکیه بر اصالت انسان در حد افراط می کند هم خوب است؟ یک انسان گرایی افراطی، در حدی که دیگر در برابر این انسان گرایی افراطی مقدسات هم خدشه دار می شود و زیرسؤال می رود. و خدا براساس این تفکر مطرح نیست. انسان خودش خدای خودش است. خودش خالق است. دین مطرح نیست. انسان باید خودش بر سرنوشت و مقدرات خودش حاکم باشد. انسان باید آزادی مطلق داشته باشد. حاکمیت مطلق، آزادی مطلق، زیرا گذاشتن آن چه مربوط به مابعدالطبیعه، خدا، آسمان، بهشت، جهنم است. همه اینها را باید زیرپا گذاشت. انسان خودش اصل و محور می شود و بنابراین ارزش های اخلاقی هنوز هم از یک قداستی برخوردارند. این که مسیحیت چه کار کرد، کلیسا چه کار دارد؟ کار نداریم ولی به هر حال ارزش های اخلاقی مقدس است. اما این ها گفتند اخلاق هم باید علمی باشد. اخلاق هم باید بشری باشد. ما اخلاق خدایی و اخلاق الهی نداریم. اخلاق باید از وجدان بشر سرچشمه گیرد. همان حرفی که کانت می زد. در زندگی بشر باید اصالت را به لذت داد و اصالت لذت را حاکم کرد. خوب، انگیزه، انگیزه خوبی بود. به هر حال بشریت اسیر و گرفتار بود. باید نجاتش داد. به تعبیر قرآن کریم در وصف پیغمبر اسلام باید کسی بیاید که «یضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم». بشر را باید نجات داد. بشری که گرفتار زور و ظلم است. به تعبیر قرآن گرفتار اصر و اغلال است و اغلال به گردن و دست و پا دارد، باید نجات پیدا کند. این درست است. انگیزه، انگیزه خوبی است. باید نجاتش داد. اما به چه وسیله؟ چه کسی باید نجاتش دهد؟ آیا اومانیسم با این شعارهای خود؟ ما نمی خواهیم اومانیسم را به عنوان یک مکتب فلسفی مطرح کنیم ولی شاید این تشبیه، تشبیه بدی نباشد که اومانیسم مثل شعر نو است، شعر نو نه وزن دارد، نه قافیه، ناگهان می بینی یک مصراعش طولانی است، یک مصراعش خیلی کوچک و کوتاه است. شاعر آزاد است. خوب، البته وزن و قافیه که جزو شعر نیست. گفت:

شاعری طبع روان می خواهد نه عروض و نه بیان می خواهد

طبع روان، باشد شعر، کلام مخیل است. حالا باید حتماً به وزن و قافیه مقیدش کنند؟ بله، اگر بشود خوب است، اگر نشد هم طوری نیست، نثر هم می تواند شعر باشد. پس می توان گفت اومانیسم مثل شعر نو است که نه وزن دارد، نه قافیه، با هر چیزی می تواند هم وزن باشد، با هر چیزی می تواند قافیه بشود. اومانیسم هم این طور است. با تمام مکتب های فلسفی ای که بعد از خودش پیدا شده است درارتباط است. یعنی همه آنها. هرچند شدت و ضعف دارد. بعضی شدید، برخی ضعیف، بعضی متوسط. و عجیب این است که، چه بسا این مکاتب فلسفی با هم در بعضی از امور با همه امور تضاد دارند ولی در عین

حال ریشه در اومانیسیم دارند.

این است که در همه اندیشه های فلسفی حضور دارند. در ادبیات، در دین، در اخلاق و در سیاست هم تأثیر کرده است. در علم تأثیر کرده. در همه این ها وارد شده و اثر گذاشته است؛ چه اثر وسیع و دامنه داری. نسبت به دین، تأثیری که داشت، این بود که باتوجه به اومانیسیم، پروتستانتیسم دینی را مطرح کردند. گفتند دین باید اصلاح شود. باید بسیاری از اضافات دین را؛ مثلاً آن چه که تشخیص می دهند اضافی است، حذف کرد. اراسموس مسئله ی اصلاح دین را مطرح کرد. سپس لوتر این مسئله را دنبال کرد. و این شاخه پروتستان در مسیحیت تأثیری از اومانیسیم است. لوتر گفت: چرا کشیش باید ازدواج نکند. البته ما هم می گوئیم چرا کشیش باید ازدواج کند؟ چرا عمری باید راهب، راهبه مجرد باشد؟ بعد هم چه فسادها، چه انحرافات جنسی از این راه پدید آمده است. چه لزومی داشت که این طور باشد و مثلاً راهبان مسیحی، درسخت ترین حالات ریاضت ها بکشند؟ سال ها روی ستون زندگی کنند؟ عمری اصلاح، حمام و نظافت نکنند، ناخشان را نگیرند، چه لزومی دارد؟ واقعا دین یعنی این؟!

لذا لوتر خودش ازدواج کرد، و صاحب اولاد شد. ولی به هر حال این برخورد اصلاحی که با دین شد طبعاً به ضعف دین منجر می شود. چون هدف هم همین بود، می خواستند حاکمیت کلیسا را از بین برده و قدرت کلیسا را محدود کنند. بنابراین وقتی این مسئله مطرح شد، گفتند ما باید برای پیشبرد اومانیسیم از دین، استفاده ابزاری کنیم.

حال اساساً هر دینی باشد، کار به جایی رسید که در فرانسه «آگوست کنت» فرانسوی دینی به نام دین انسانیت، درست کرد. برای دین انسانیت، معبدها و پرستش گاه هایی در نظر گرفت و گفت در معبدهای دین های دیگر خدا را می پرستند، در معبد دین انسانیت، باید انسان پرستش نشود، پرستاری شود. کار به اینجا رسید. و لذا ما می بینیم اومانیسیم، در سه جبهه در رابطه با دین ظاهر شده است. یکم، اومانیسیم محض، که اصلاً کاری به دین ندارد. دوم، اومانیسیم مسیحی یعنی اومانیسیم می خواهد خودش را به مسیحیت نزدیک کند و این معنایش این نیست که می خواهد مسیحیت را تقویت کند، می خواهد خودش را تقویت کند. قضیه ای در ایران قبل از انقلاب به نام مارکسیسم اسلامی بود. یک عده ای آمده بودند مارکسیسم اسلامی را مطرح کرده بودند. در بعضی از بازجویی هایی که ساواک می کرد یک بار از من پرسیدند که نظرت درباره مارکسیسم اسلامی چیست؟ جواب کتبی می خواستند. من نوشتم فاصله بین مارکسیسم و اسلام به اندازه فاصله میان حضرت محمد(ص) و

مارکس است. اگر ممکن بود پیغمبر بزرگ را با مارکس آشتی داد، امکان داشت مارکسیسم را هم با اسلام آشتی داد.

در حقیقت چون دیدند عواطف اسلامی مردم قوی است، و کلمه مارکسیسم برایشان وحشتناک است، گفتند مارکسیسم

اسلامی، برای این که این راه را تا حدی اهلی کنند و ذهن مردم، حالت زدگی نسبت به دین نداشته باشد. سپس نمی خواست که اسلام را تقویت کند، می خواست از اسلام به نفع مارکسیسم مایه بگذارد. حالا اومانیسیم مسیحی هم همین بود. دلش برای مسیحیت نسوخته بود. می خواست اومانیسیم را تقویت کند و به مسیحی ها بگوید این اومانیسیم هم خیلی با مسیحیت فاصله ندارد. لذا در یک جبهه دیگر مسیحیت اومانیسیم ظاهر می شود.

مسیحیت اومانیسیم می خواهد بگوید که ما می توانیم اومانیسیم را هم طوری تبیین کنیم که با مسیحیت نزدیک شود. اما این ها هیچ کدام به نفع دین نبوده است. هیچ کدام نمی توانست برای دین مفید باشد و هرگز هم نبوده است؛ مگر این که به ضعف دین، عقیده و ضعف ایمان مردم انجامیده نتیجه دیگری نداشته است. اما روشنفکری های ما، هم اکنون اومانیسیم اسلامی را مطرح می کنند. و به دنبال اومانیسیم اسلامی پروتستانتیسم اسلامی را مطرح می کنند. بله اسلام هم باید به رنگ اومانیسیم دربیاید. اصالت را به انسان بدهد و بعد هم باید اصلاحاتی در اسلام بشود. همین سخنرانی ای که بعضی ها داشتند که تا چاله یا مرز ارتداد رفتند، من نمی خواهم داوری کنم ولی آدم آن سخنرانی را بشنود، می بیند که مقلدین مراجع به عنوان میمون معرفی شده اند. گفتند تقلید کار میمون است یا این که مثلاً صیغه عقد را نباید با مخرج های شکمی، مقعدی و نمی دانم از این تعبیرات زشتی که آن جا مطرح شده بود. می بینید که به این برمی گردد که اصلاً دکنتر شریعتی هم طرفدار اومانیسیم اسلامی و طرفدار پروتستانتیسم اسلامی بوده است. بنابراین اکنون زمان این است که اسلام هم به همان سرنوشتی گرفتار شود که مسیحیت گرفتار شد؛ یا به صورت مسیحیت اومانیسیم یا به صورت اومانیسیم مسیحی، تا بالاخره آرام آرام آن عقایدی که مردم نسبت به اسلام اصیل دارند، سست شود و روشنفکرهای امروزی بتوانند به آن آمال و آرمان ها و اعتقاداتی که برای خودشان دارند دسترسی پیدا کنند و نزدیک شوند. ببینید، این اصل مسأله اومانیسیم و انسان گرایی است.

حالا این اومانیسیم تا عصر ما، همین موقعیت فعلی، که الآن دیگر عصر مدرنیسم و پست مدرنیسم است. مدرنیسم یعنی نوگرایی، معلوم است. اما پست مدرنیسم یعنی فرانوگرایی، یعنی دیگر بالاتر از نوگرایی. گفته اند بالاتر از سیاهی رنگ دگر نیست، اما این جا چرا، بالاتر از سیاهی رنگ دگر هست. بالاتر از مدرنیسم پست مدرنیسم است. امروز می گویند مدرنیسم هم تمام شده است، نوبت پست مدرنیسم است و پست مدرنیسم تمام مقدسات بشری را، هرچه هست به چالش می خواند و این در حالی بود که اومانیسیم در بعضی از مکاتب فلسفی اش شدید تأثیر داشت. مثلاً در مارکسیسم، مارکسیسم که اصالت را به تولید و جمع می دهد. اصالت را به فرد نمی دهد. انسان گرایی و اومانیسیم در مارکسیسم آمد اصالت را به جمع داد و فرد پایمال. پراگماتیسم آمد اصالت را به عمل داد و گفت: ما حقیقت مطلق نداریم. حقیقت در ارتباط با انسان و عمل انسان است،

یعنی فردگرایی. این همین چیزی است که در یونان پروتاگوراس مطرح کرده بود. پروتاگوراس در آن زمان های قدیم گفت انسان مقیاس همه چیز است. معیار همه چیز است. در پراگماتیسم این مطلب دوباره اعاده و تکرار شد. چون متأثر از اومانیسم بود و اومانیسم هم متأثر از آن نهضت یونان قدیم و هم مورد تأثر آن قرار گرفته بود. بنابراین در اینها هم اثر کرد و مخصوصاً در اگزیستانسیالیسم.

اگزیستانسیالیسم در مورد انسان ماهیت را کنار گذاشت. به اصالت وجود داد. گفت: هر کس و فردی برای خودش یک ماهیتی دارد. خودش ماهیت خودش را می سازد. بنابراین هر فردی اصالت دارد. هر فردی خودش برای خودش معیار است. خودش برای خودش استقلال دارد. خواسته هایش برای خودش ارزشمند است. اگزیستانسیالیسم کار را به اینجا رساند و این هم باز تأثیری از اومانیسم است که به این صورت درآمد و یک فردگرایی بسیار افراطی، آن هم با تأثر از اومانیسم. اما حالا دیگر نوبت به مدرنیسم و پست مدرنیسم رسیده است که همه چیز را به چالش می طلبد. این یک نکته.

نکته دیگر این است که اومانیسم برای بشریت برکاتی داشته است. همین که بشریت را به دهن کجی در برابر استبداد، استضعاف، استکبار و قدرت های پوшالی حاکم وامی دارد، این خودش برکتی است؛ انگیزه، انگیزه خوبی بوده اما در مقابل، ضررهای بسیاری هم داشته و موفق نبوده است. اگر اومانیسم موفق بود انسان مدرن امروزی باید انسان ایده آل باشد. شما می توانید کسی را پیدا کنید که بگوید انسان امروز انسان ایده آلی است؟ بله، خیلی شعار می دهند، انسان مدرن را در برابر انسان سنتی قرار می دهند. برای انسان سنتی مزایایی قابل نیستند ولی برای انسان مدرن مزایایی قابل هستند. این شعارها است اما کسی را نمی توان پیدا کرد که امروز بیاید و بگوید که انسان مدرن، انسان ایده آل است یعنی به کمال مطلوب رسیده است و این بهترین برای این است که اومانیسم موفق نبوده و شکست خورده است.

نکته دیگر اینکه، اومانیسم به لحاظ همین افراط گرایی هایش ضربه های زیادی بر انسانیت وارد کرده و در تاریخ در این چند قرنی که ظهور کرده امتحان خوبی نداده است.

به عنوان طرفداری از فردگرایی و ارزش فرد، از استالین شدیداً حمایت کرده است. بزرگ ترین جنایتکار تاریخ مورد حمایت اومانیسم قرار گرفته است. از هیتلر و آلمان نازی و نازیسم که طرفدار نژاد برتر «ژرمن» است، (آن نژاد برتر است بقیه باید تو سری بخورند) از آن هم حمایت کرده است.

از بیسمارک و از ناپلئون نیز حمایت کرده است. با این که اومانیسم، همیشه در صحنه حضور داشته، ولی ببینید در جنگ های جهانی چه بر سر بشریت آمده است؟ در ویتنام، آمریکا با مردم چه کرده؟ در الجزایر، فرانسه با مردم چه کرده؟ اکنون

هم ببینید، در دنیای اسلام خود، صهیونیسم به طور مسلم مورد حمایت اومانیسیم است. با مردم مظلوم فلسطین چه کار می کنند. آمریکا که روشنفکر و پرچمدار اومانیسیم است، در همین سال های آخر با افغانستان چه کرده است؟ همین سالی که گذشت، اوایل امسال، اواخر پارسال با ملت مظلوم عراق چه کرده است و دارد چه می کند؟ این است که اومانیسیم در تاریخ هیچ وقت امتحان خوبی نداده و در جایی پشتیبان مظلوم و محکوم نبوده است.

شعار انسان گرایی، به طور مطلق و به طور افراطی این ارزش نشده، بلکه خودش ضد ارزش شده است. ضرب المثلی در کتاب هایمان داریم که «کل شیء جاوز حده، شابه ضده»؛ هر چیزی که از حد خودش گذشت برمی گردد و با ضد خودش مشابه می شود. خوب، حالا به اسلام برگردیم؛ اسلام، مخصوصاً قرآن درباره عظمت انسان و اصالت انسان آیات متعددی دارد. من تعدادی از آیات را که یادداشت کرده ام، مرور می کنم.

از آیه ای در سوره بقره آغاز می کنم که می فرماید: «انی جاعل فی الارض خلیفه؛ [من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد؛ که فرشته ها هم گفتند: «أجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء الی آخر»؛ آیا کسی را در آن قرار می دهی که فساد و خون ریزی کند؟] آیه: «خلق لکم ما فی الارض جمیعاً»؛ تمام آنچه که در زمین است برای شما آفریده است. آیه: «هو الذی سحر البحر لتأکلوا منه لحماً طریاً و تستخرجوا منه حلیه تلبسونها و تری الفلک مواخر فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون»؛ او کسی است که دریا را مسخر شما ساخت، تا از آن گوشت تازه بخورید و زیوری برای پوشیدن از آن استخراج کنید و کشتی ها را می بینی که سینه دریا را می شکافد تا شما از فضل خدا بهره گیرید، شاید شکر نعمت های او را به جا آورید. آیه: «ألّم تر أن الله سخر لکم ما فی الأرض و الفلک تجری فی البحر یأمره و یمسک السماء أن تقع علی الأرض الا باذنه ان الله یالناس لروف رحیم»؛ آیا ندیدی، که خداوند آنچه در زمین است مسخر شما کرد و کشتی هایی را که به فرمان بر صفحه اقیانوس ها حرکت می کنند را نگه می دارد. تا جز به فرمان او بر زمین فرو نیفتند خداوند نسبت به مردم رحیم و مهربان است.

آیه دیگر: «ألّم ترا أن الله سخر لکم ما فی السماوات و ما فی الأرض و أسبغ علیکم نعمه ظاهره و باطنه»؛ آیا ندیدید خداوند آن چه را در آسمان ها و زمین است، مسخر شما کرده و نعمت های ظاهر و باطن خود را بر شما ارزانی داشته است. این ها همه عظمت و اهمیت انسان را، و عیب هم ندارد بگوییم اصالت انسان، البته نه آن انسان گرایی افراطی ای که اومانیسیم می گفت، اما به قول معروف: حال که نخست، هنرش را گفتیم، می خواهیم عیبش را هم بگوییم ولی آن ضرب المثل این است: عیب این جمله بگفتی هنرش نیز بگوی. ما اول هنرش را گفتیم اما عیبش را هم بگوییم. قرآن هم عیب ها

را گفته است. در آیه امانت می فرماید: «انا عرضنا الأمانه على السماوات والارض والجبال» تا می رسد به این جا: «حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا»؛ ما امانت را (تعهد، تکلیف و ولایت الهی) بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم، آنها از حمل آن سر برتافتند، و از آن هراسیدند؛ اما انسان آن را بر دوش کشید و او بسیار ظالم و جاهل بود. ببینید، چه تعبیری، ظلم! مبالغه ظالم! جهول. مبالغه جاهل. آیه دیگر: «ان الانسان لربه لکنود»؛ انسان کنود و بسیار ناسپاس است، شکرگزار نیست. آیه دیگر: «ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا الا المصلین»؛ به یقین انسان، حریص و کم طاقت آفریده شده است، هنگامی که بدی به او می رسد بی تاب می کند. و هنگامی که خوبی به او می رسد مانع دیگر می شود مگر نمازگزاران. انسان هلوع است، در موقعی که شیء به او می رسد جزوع است به استثنای مصلین. و آیه: «و اتاکم من کل ما سألتموه و ان تعدوا نعمت الله لاتحصوها ان الانسان لظلوم کفار»؛ و از هر چیزی که از او خواستید به شما داده اگر نعمت های خدا را بشمارید، هرگز آنها را شماره نتوانید کرد. انسان ستمگر و ناسپاس است.

در آیه دیگری راجع به شیطان می فرماید: «ان المبذرين كانوا اخوان الشیاطین و کان الشیطان لربه کفورا»؛ به یقین تدبیرکنندگان برادران شیاطین هستند و شیطان در برابر پروردگارش بسیار ناسپاس است. مبذر، اخ شیطان است، شیطان هم کفور است، پس انسان هم کفور است. یعنی در ردیف شیطان قرار می گیرد. در آیه دیگری: «اذا مسکم الضر فی البحر ضل من تدعون الا اياه فلما نجاکم الی البر اعرضتم و کان الانسان کفورا»؛ (باز هم با صیغه مبالغه، کان الانسان کفورا) هنگامی که ناراحتی در دریا به شما می رسد به تمام کسانی را که می خواهید فراموش می کنید، اما هنگامی که شما را به خشکی نجات داد روی می گردانید و انسان بسیار ناسپاس است.

و آیه: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا»؛ ما راه راست را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد یا ناسپاس. یعنی این که کفور است، اجبار ندارد کفور باشد. می تواند شاکر باشد، می تواند کفور باشد، موجودی است مختار، آن اختیاری، که اومانیت ها خیلی روی آن شعار دادند، مورد توجه قرآن کریم است. و آیه «فاصر لحکم ربک و لا تطع منهم اثما او کفورا»؛ پیغمبر تو از آدم های اثم و کفور اطاعت مکن. و آیه «هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ان الانسان لکفور»؛ او کسی است که شما را زنده کرد، سپس می میراند، بار دیگر زنده می کند اما این انسان بسیار ناسپاس است. چه قدر این تعبیر کفور درباره انسان در قرآن کریم زیاد است. پس حسنش را گفته است، عییش را هم گفته است. انسان گرایبی اسلام مؤید است، مورد

قبول است، چیزی است که ما از آیات کریمه استفاده می کنیم. اما فرقی که بین انسان گرایبی اسلام و انسان گرایبی اومانیسیم است، خیلی فرق بین زیبایی است. آن این است که انسان گرایبی اومانیسیم تا حد نفی همه ارزش ها می رود. ارزش

های عقلی، دینی، همه را زیر سؤال می برد. اما انسان گرایی اسلام تا آن جا می رود که به تمام ارزش ها، چه ارزش های عقلی، خوب ما قایل به حسن و قبح عقلی هستیم، چه ارزش های شرعی، اخلاقی، همه این ها را ما باید در سایه انسان گرایی اسلام اهمیت بدهیم. پس انسان گرایی اش به نفی ارزش های انسانی می رسد، به سر انسان می زند و این در ارزش گرایی و انسان گرایی اش به آن جا می رسد که تمام ارزش ها را زنده می کند. در آیه ای که در وصف پیامبر اکرم است: «الذین يتبعون الرسول النبي الامي الذي يجدونه مكتوبا عندهم في التوراه و الانجيل يأمرهم بالمعروف»؛ همان ها که از فرستاده خدا پیامبر «امی» پیروی می کنند، پیامبرش که صفاتش را در تورات و انجیلی که در نزدشان است می یابند، آنها را به معروف دستور می دهد؛ این برای ارزش ها است. «و ينهاهم عن المنكر»؛ و از منکر باز می دارد؛ چیزهایی که ضد ارزش است نهی می کند. «يحل لهم الطيبات و يحرم عليهم الخبائث و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التي كانت عليهم»؛ اشیای پاکیزه را برای آنها حلال می شمرد و ناپاکی ها را تحریم می کند و بارهای سنگین و زنجیرهایی که بر آنها بود برمی دارد. من از حوصله شما تشکر می کنم از اینکه سرتان را درد آوردم از خدمت تان معذرت می خواهم، از خدای بزرگ مسئلت می کنیم که ان شاءالله بتوانیم در سایه انسان گرایی اسلام، ارزش های انسانی و اسلامی را در جامعه، در امت اسلام و در جمهوری اسلامی به نحو احسن زنده بگردانیم